



تشیع گویا همین فرق را با سایر مذاهب اسلامی دارد، اعتقاد به حسین وگرته لبنان معدن مذاهب گونه‌گون است، از علوی های مهاجر سوری بگیر تا دروزی ها و اهل سنت و مسیحیان. اما شیعیان گرمایی دارند که در لحظاتی زندگی را به حساب مرگ می گذرانند و «میلا» برای همین زیارت وارث را گوش می دهد تا همه آنچه در این زندگی پرزرق و برق می گذرد را فراموش کند. به سمت صور که می رویم، زیبایی های بیروت مجاله می شود. جاده اصلی نیست. از وقتی اسرائیلی ها حمله کرده‌اند، هیچ جاده‌ای دیگر اصلی نیست.

باید سر به کوه و دشت گذاشت تا از شهری به شهری رفت. ماشین‌ها از سمت صور پشت بند هم می آیند، اما هرچه جلوتر می رویم، تنهاتر می شویم و پشت سرمان خبری نیست. فقط عبوری های روبه‌رو هستند که پارچه‌ای سفید بر سقف و یا بر آنتن ماشین زده‌اند و به سمت بیروت و شمال لبنان می روند.

آنها که در جنوب مانده‌اند یا پای رفتن را ندارند و یا جایی برای ماندن. این است که همیشه تواناتر ها قادر به گریزند و فقرا به همان سوختن و ماندن کفایت می کنند. وضع در بیروت هم این طور است. محلات اشرافی نشین مانند محله اشرفیه صحیح و سالم است. اشرفیه بالای شهر بیروت به حساب می آید و بیشتر مسیحی نشین. اسرائیلی ها تا به حال به اشرفیه تعرض نکرده‌اند. در میان اهل بیروت آنها که بضاعت مختصری دارند بیشتر ساکن همین محلات جنوبی ضاحیه‌اند. نهایت هجرتشان تا مرکز شهر. مثل همین پارک دلگشایی که کنار هتل ماست. در منطقه حمراء روبه‌رویش مرکز کمک‌رسانی است که گردانندگانش گروه‌های غیردولتی هستند.

با این چند روزی که ما از لبنان دیدیم به نظر می آید، دولت در این ولایت هیچ کاره‌است و بیشتر کارش گرفتن عوارض و مواضع است. وگرته کار و بار لبنان بیشتر به دست گروه‌ها و طوایف و مذاهب است و این وسط هر که تعداد هوادار بیشتر داشته باشد و یا نفوذ مالی اش بیشتر باشد می تواند راهی به دولت پیدا کند و حرفش را که قبلاً به کرسی نشانه‌به زیور دولت نیز آراسته کند. ارتشی در کار نیست. اختلاف هم که میان سه رئیس حکومت که نبیه بری شیعه رئیس مجلس، سنبوره نخست وزیر سنی و امیل لحود مسیحی بسیار است و در جنوب هم حزب الله سرگرم جنگ با اسرائیل. با این حساب در دوره صلح که دولت مالیات و عوارض می گیرد و اگر خوب کار کند چند تایی مدرسه می سازد و پل و خیابان و جنگ هم باشد دولت به محاق می رود و هر وقتی موضعی می گیرد. با این حال و روز وضعیت سیاسی و اجتماعی لبنان کاملاً منحصربه‌فرد است. لبنانی‌ها مردمان زرنگ و با فرهنگی هستند که در این شوربای سیاسی و فرهنگی باز هم گلیمشان را از آب درآورده‌اند. طوری که به هر حال لبنان آباد است و تورم در ده سال گذشته کمتر سیر صعودی داشته و این را هم به حساب آوریم که لبنان کشوری سرتاپا مصرفی است و تولیداتش یا در عرصه کشاورزی است و مرکبات معروفش و دیگر تولید خدمات توریستی که این مهمترین صنعت لبنان نیز هر چند وقت یک‌بار با حمله اسرائیل بر باد می رود. خصوصاً امسال که اسرائیل درست وقتی حمله کرد که آغاز فصل درآمدزای لبنانی‌ها بود.

بنابراین در کشور دره‌ها چندان نباید به دولت امیدی داشت و شاید این نعمتی پنهان برای لبنانی‌ها به حساب آید. فقدان تسلط دولتی باعث شده تا دموکراسی نیم بندی باشد گرچه چندباری به هرج و مرج کشیده. اما از آن سمت قضیه هم وضعیت اقلیت‌های مختلف لبنانی طوری است که هیچ کدام نمی توانند به تنها اکثریت باشند و دیگران را سرکوب کنند.

### قبل از سفر

ساعت هشت شب قرار است فرودگاه باشم، خوشبختانه مهرآباد که مثلاً به شهر نزدیک است. این قاعده همه چیزمان به همه چیزمان می خورد به تمام معنا راست درآمده. بنابر محاسبات عقلی از روزنامه که جردن است ساعت چهار زدم بیرون که برسم منزل که نارمک است، ترافیک عزیز یک ساعتی را بدرقه‌ام کرد، ساک هم آماده نبود و با این حواس پرت که جوراب کجاست و قلم و دوات کدام است نیم ساعتی به باد فنا رفت و شد ساعت نزدیک‌های شش، آژانس هم درست همان موقع که می خواهی نیست، از همه پارتی‌ها استفاده کردم و بالاخره ماشین آمد. این کوله سفری آن قدر پر شده بود که زیپ تا نصفه بیشتر بالا نمی رفت، زور دستم را به کار زدم و زیپ در رفت و آبروی ما ریخت وسط کوچه. بنده خدا راننده آمد و مرا از دست خودم نجات داد که هنوز وقت هست و ساک می خریم و از بخت بلند کیسه تهی بود و باید دست به دامان عابر بانک می شدم که شدم و حاجت نداد. سرآخر راننده با معرفت نه پول آژانس را گرفت و هم دست کرد به جیش و پولی داد، که همین ساک حمام را در مهرآباد خریدم، و چه قدر خدا را شکر کردم که در ایترام پرواز چهار ساعت تاخیر داشت.

■ ■ ■

هوایمای توپولوف که صندلی هایش را با هم آشتی داده‌اند تا زوار حضرت زینب حس اتوبوس‌های جهمکران را داشته باشند در آسمان است و می‌شد به این فکر کرد که این مسافران با چه نیازهایی به سوریه می روند. از صلوات‌ها که با گام گرفتن و برخاستن طیاره داشتند تا آن شوقی که در دویدن و رسیدن به پله‌ها بروز می دادند که مبدا جایشان پر شود و این را یکی از زنان پا به سن می گفت. در سوریه فقط ۲۴ ساعت وقت هست تا برویم لبنان، ویزای ما ترانزیت است و نمایندگان سفارت سوریه در تهران اصولاً سعی می‌کنند تا ویزایی به خبرنگارجماعت ندهند. فرودگاه دمشق آنچنان آش دهن سوزی نیست. این قسمت هم که برای زوار گذاشته‌اند به قرنطینه بیشتر می‌ماند. سوری‌ها سعی کرده‌اند تا جدایش کنند، لابد این آدم‌ها فرقی دارند با آنها که در بخش اصلی قدم رو می‌کنند. هتل‌های دمشق بیشتر نیمه پر است از لبنانی‌های آواره، حتی این مسافرخانه‌های بی ستاره زبینه که قرار است یک شبی را اطراق کنیم. یک اتاق سه تخته می‌گیریم من و عباس و مجید سعیدی که از فارس آمده. به صدقه سر زوار زینب، این چند عربی که پشت دخل مسافرخانه‌اند فارسی حرف می‌زنند و من را بگو که دو ساعت کلنجار می‌رقتم تا نعم و لا بگویم و چهار کلمه‌ای از لبنان حرف بزنم و یک دفعه دیدم طرف مثل بلبل فارسی حرف می‌زند و خبرهای شبکه العربیه را که دائم روشن است تحویلم می‌دهد. عباس بالاخره موفق به اشغال اتاق شد با ششی ۳۰ دلار و همانجا می‌شد تمثال یک مادرخرج مهربان را در صورتش دید که مو را از ماست خواهد کشید. پول ایرانی را دربست قبول داشتند و عابر بانک را ثنایی گفتم.

آن خدایی که آسمان‌ها و زمین همه ملک او است. او خلق را زنده می‌گرداند و بازمی‌میراند که بر همه چیز توانا است. اول و آخر هستی و پیدا و پنهان وجود همه اوست و او به همه امور عالم دانا است.

صدای پرتین مداحی در گوش می‌پیچد. میلا قرآن می‌خواند و زیارت وارث گوش می‌دهد. جاده زیر پایمان است. چند پلی بین راه از کمر شکسته، هلیکوپترها و هوایپماهای اسرائیل هر وقتی بالای سر جاده می‌آیند و ماشین‌هایی را که مظنون به حمل تدارکات و نیروهای حزب الله هستند را هدف قرار می‌دهند. ذره‌ای شک کنند در شلیک تردیدی ندارند حالا می‌خواهد زن و کودک باشند و یا ماشین خبرنگاران که آرم T.V بر سقش خورده باشد. زیارت وارث ادامه دارد. در محلات شیعه نشین بیروت و اصلاً هرجا که شیعیان حضور داشتند نام حسین(ع) امام سوم شیعیان آنچنان بر زبان‌ها می‌رفت که ناله‌ها را به فریاد مبدل می‌ساخت.

این پژو پرشپایا را فقط باید در سفارت ایران سراغ گرفت وگرته ماشین‌ها در لبنان همه مدل‌های روز دنیا است و حتی پژو ۲۰۶ هم نمی‌بینیم. هر چه هست شرکت‌های خودروسازی توانسته‌اند این زانتیا و پژو را به سفارت بدهند و برادر سوریه که در خیابان هایش پراید هم بود و همه تاکسی. و سوری‌ها دکوراسیون داخلش را با بژک دوزک، عربی کرده بودند. بخش جنوبی بیروت با باقی شهر فرق دارد، هر چه به عمقش فرو می‌رویم عکس‌ها و شعارها غلیظ می‌شود. از خیابان امام خمینی می‌گذریم، تمثال بنیانگذار جمهوری اسلامی را با همان عکس معروف پاریس، کنار خیابان امام خمینی نصب کرده‌اند. از اینجای شهر به بعد، پرچم‌های حزب الله و تصویر سیدنصرالله از در و دیوار می‌بارد. نام میدان‌ها و خیابان‌ها هم به سلیقه ایرانی‌ها بیشتر می‌خورد، مثل میدان مقاومت و نام شهدای مقاومت لبنان بر در و دیوار کوچه‌ها و خیابان‌ها. از این خبرها در مرکز شهر نبود، بیشتر خیابان‌ها نام‌های غیرایدئولوژیک داشتند و نهایتاً نام‌هایی که اعراب به آن فخر می‌کنند، مثل صلاح الدین ایوبی بر جای مانده از دورانی که اسلام تا اندلس پیش رفته بود.

در میدان مقاومت پیاده می‌شویم، موشک اسرائیل درست فرود آمده وسط میدان که نمادی از مقاومت ساخته بودند و گودال چهارمتری حاصلش. در این محدوده شهر هیچ مغازه و اداره‌ای باز نیست. از ارتش لبنان هم خبری نیست که جسته، گریخته در شهر حضور دارد. اینجا منطقه حزب الله است، و از سوی خود حزب اللهی‌ها مراقبت می‌شود. درست پشت میدان مقاومت پرچم ایران از ساختمانی که فروریخته به حالت نیمه‌افراشته است. «هورشی» می‌گوید: ببایید، از میدان مقاومت دل می‌کنیم. از چند خیابان دیگر که گذر کنیم، می‌رسیم به جایی که یک‌باره چند جوان اسلحه به دست جلویمان سبز می‌شوند. پیاده می‌شویم و «هورشی» به عربی توضیح می‌دهد. جوانان مسلح آسمان را نگاه می‌کنند و ما را که از همه جایی خبر ایستاده‌ام وسط خیابان می‌کشند کناری. هورشی هم ماشین را می‌آورد پیاده‌رو. جوانان حزب الله اسلحه‌های مدرن به دست دارند با کفش ورزشی. اینها که جلوی ما را گرفتند بیشتر از ۲۵ سالی ندارند. فرماندهشان هم که از ساختمانی می‌زند بیرون و با هورشی حرف می‌زند در همین سن و سال است. راهمان نمی‌دهند. هورشی دنده عقبی می‌گیرد و از خیابانی موازی می‌رود. دوباره حزب اللهی‌ها سر می‌رسند. گروه اول نام کسی را که معرف ما بود به جا نیاوردند. این گروه قدری فکر کردند و بالاخره راهمان دادند. ما اجازه ورود به مربع حزب الله را پیدا کردیم.

مربع حزب الله چهارضلعی است در منطقه ضاحیه که هدف اصلی اسرائیل در بیروت به شمار می‌رود. دیگر با ماشین نمی‌شود پیشروی کرد، پیاده راه می‌افتیم. میان جنگلی از آوار، در روزهای اول جنگ اسرائیل این منطقه را که «هارت هورک» می‌گویند با موشک و بمب به تل خاکستری تبدیل کرده. ساختمان‌ها بلند و خیابان‌هایی که کنارش پر از مغازه بوده است گواهی می‌دهند به زندگی تا همین یک ماه پیش. «هارت هورک» جای شلوغی بوده است که خوشبختانه قبل از اینکه اسرائیل حمله کند و در پی تهدیدهای رادیو اسرائیل تخلیه شده است. ساختمان‌های بتونی تا کمر خم شده‌اند. اسرائیلی‌ها بمب‌های چندتنی فرو ریخته‌اند و با همه توان ساختمان‌های مسکونی را منهدم کرده‌اند. دفتر و کتاب هم زیر پایمان فراوان است که آمیخته با پودر شیشه. هر از وقتی کف کنش‌ام را نگاه می‌کنم که شیشه‌ها پاره‌اش نکنند، از تپه و ماهوری که ترکیب اش سنگ و کلوخ و گاز و لوستر است بالا و پایین می‌رویم.

مغازه‌ها را با چشم می‌کاوم. بیشتر چیزی می‌فروخته‌اند که مورد علاقه محجبه‌ها بوده است. مانتو و روسری که رنگ‌شان به زیرلایه ضخیم غبار پنهان شده. هنوز از گوشه و کنار خرابی‌ها دود بیرون می‌زند و معلوم است که بعد از یک هفته‌ای از آغاز جنگ چیزی می‌سوزد؛ شاید مبلی و پرده‌ای. هورشی حال و حوصله‌اش سر رفته، به زبانی که یک کلمه فارسی دارد و ده کلمه عربی حالی‌مان می‌کند که باید رفت. در این چند روزه شده است تورلیدر و چند گروه خبرنگار ایرانی را آورده به ضاحیه. تصویر این خرابی‌ها بارها از شبکه‌های خبری پخش شده. برای کار خبری همیشه دیر می‌رسیم.

عاقبت «هورشی» یک دلیل درست و حسابی پیدا می‌کند برای رفتن، می‌گوید، یعنی به آسمان اشاره می‌کند که ممکن است هوایپماهای اسرائیل سروکله‌شان پیدا شود. می‌گوید شهادت خوب است، اما نمی‌خواهد فعلاً شهید شود. از هارت هورک می‌زنیم بیرون. مسجد امام حسین(ع) و بیمارستان کنارش هنوز سالم است. تا پس فردایش اسرائیلی‌ها به بیروت حمله نکردند و ما هم به سفارت نرفتیم.

«میلا» می‌گوید هرچه خدا بخواهد همان پیش می‌آید. چند دبه بنزین را پر می‌کند، روغن ماشین را چک می‌کند، ۳۰۰ کیلومتر تا صور مانده و از بیروت که خارج شویم، دیگر بنزین پیدا نمی‌شود، در لبنان با این حال و روز که دارد بنزین لیتری ۷۵۰ تومان است. با این حال کرایه آژانس‌ها فقط دو برابر تهران است که بنزین لیتری ۸۰ تومان است. در حال حساب و کتاب تورم هستم که میلا می‌نشیند پشت فرمان می‌گوید حالتان خوب است؟ نترسیده‌اید؟ عباس جلو نشسته و من و سعید این پشت سر، دو جلد قرآن از داشبورد می‌آورد و یکی را باز می‌کند و دو سه برگی می‌زند و می‌گذارد رو به شیشه و آن جلد دیگر را هم رو به خودش و ما. سوره حدید است، شروع می‌کند به خواندن و راه می‌افتیم. چشمش به جاده است. عباس را می‌گوید که قرآن خواندن را ادامه دهد.

سبح الله ما فی السموات والارض. . . هرچه در زمین و آسمان‌هاست همه به تسبیح و ستایش یکتاخدایی که مقتدر و حکیم است، مشغولند.

خبرنگاران خارجی مستقر در پایتخت لبنان در جریان حمله به سفارت ایران

